

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در حقائق بسیطیه و غیر بسیطیه است، این مسأله به خود مکلف ارتباطی ندارد، چه این که مکلف چه کسی باشد. صحبت ما در حقایق بسیطیه بود و دیدم که در بعضی صحبت‌ها شاید این نکته در این جا غفلت شده که روی آن تأکید کنیم که مقصود از حقایق بسیطیه احکام چه عبادی و چه احکام معاملات به انحاء آن، صحبت در مقام صعود است نه در مقام اثبات؛ که حالا بعضی این را معتقد به بساطت باشند یا معتقد به ترکب باشند و در ترکب چه تبعاتی مرتب بر آن هست.

و به طور کلی صحبت اصلاً در مقام ثبوت است که در مقام ثبوت یک حقیقت و یک واقعیتی است که این واقعیت به این کیفیت تجسم پیدا کرده است در علم عنائی و به واسطه آن حیثیتِ تگّونِ او در عالم اعیان، بر او احکام و آثاری مترتب شده است. و در این مسأله شکی نیست که هر کدام از این حقایق بسیطیه دارای اثر خاص خود هستند.

دیروز عرض کردیم که در مسأله بیع، کاری
متبایعین به خود بایع و مشتری ندارند. البته در
بعضی از موارد شاید چرا مثلا ملاحظاتی باشد که
بایع می گوید من این مال را به تو می فروشم مشروط
به این که فقط خودت از این مال استفاده کنی و
دست کسی ندهد، می تواند این شرط را بگذارد. مثل
این که فرض کنید که جایی هست، کتابی هست
نباید این کتاب را فرض کنید که کسی دیگر ببیند، یا
این که وسیله ای هست که این وسیله یادگاری از آباء
و اجداد است و نمی خواهند از بین برود، یا این که
منزلی هست و در این منزل رعایت مسائلی باید
بشود و بایع شرط می کند که در صورتی که مشتری
خودش استفاده کند این را به آن می فروشد و اگر
بخوهد واگذار کند این خلاف شرع تحقق پیدا کند.
غیر از این موارد خاصه که باز در این جا نظر
روی نفس آن عوض و معوض متركز شده است،
گرچه شرط دیگری هم در این جا گذاشته می شود.
مانند شرط هایی که در عقد نکاح گذاشته می شود که
آن عقد نکاح مترتب بر آن شرط نیست، بلکه مترتب

بر نفس اختیار طرفین است. منتهی این اختیار طرفین ممکن است دارای شرطهایی باشد چه از ناحیه مرد این شرطها مطرح شود یا این که از ناحیه زوجه شرط مطرح شود، علی کل حال مسأله به خود طرفین برمی گردد، نه این که به خود شخص برگردد به نحوی که شرط بدون صرف نظر از نفس طرفین. هیچ وقت در عقد نکاح نمی آیند علی الامیاء یک موردی را به نکاح دریاورند. خصوصیات آن بایستی که مطرح باشد، شخصی که وکالت می دهد به فرد دیگری برای اجرای صیغه نکاح، او نمی آید فرض کنید که مادرش را بیاورد به عقد این آقا دریاورد. حالا فرض کنید که مادر او ۹۵ سالش باشد، خب علی کل حال دیگر یک وکالتی به ما داده شده و آن وکالت هم مقید نیست. بالاخره آن شرایط و خصوصیات گفته شده و مخاطب هم باید یک جو عقل داشته باشد، گرچه در وکالت این مسأله قید نشده است.

ولکن اینها را به عنوان شروط ضمیمه می گویند؛ یعنی وکیل از فضای موضوع و مسأله و از

خصوصیات مسأله نمی‌تواند تخطی کند. شروط
ضمینیه که شنیدید ممکن است در ضمن بیع و عقد
و اینها باشد و عرف بر اساس این شروط، معاملات
خودش را قرار میدهد؛ که لازم نیست در هر جایی
این شروط را بیاورد.

از شروط ضمینیه، عدم معیب بودن است. یک
مالی است و شخصی می‌خواهد آن را بگیرد و این
مال، معیب است و می‌گوید: من این را می‌گیرم و او
هم شرط صحت و سلامت نمی‌کند. خود این عدم
معیب بودن از شروط ضمینیه است. یا این که فرض
کنید که مالی است که یک فصل خاصی دارد استفاده
از او و الان آن فصل گذشته است و این مشتری
اطلاعی ندارد بر این که دیگر فصل استفاده از این
جنس و از این مال گذشته است و او هم متذکر
نمی‌شود. وقتی که می‌خرد، یک دفعه می‌بیند عجب
[این‌ها همه فصلش گذشته است]. این‌ها همه
شروط ضمینیه است؛ نمی‌شود گفت که نگفتی خب
چشم‌ت چهار تا می‌خواستی از اول چیز بکنی. این‌ها
همه جزو شرایط ضمینیه‌ای است که عرف به این

شرایط ترتیب اثر می‌دهد. مگر این که خود آن بایع متذکر شود؛ آقا خبر دارید دیگر این جنس را کسی نمی‌خرد و او هم می‌گوید آقا در عین حال از تو می‌خرم، خب این مطلب دیگری است. ولی اگر بایع بخواهد در این جا کتمان کند و اخفاء کند این [شروط ضمیمه] در این جا می‌آید.

این‌ها همه مسائلی است که در باب معاملات، در آن جا این مسائل هست. بحث شرط ضمنی یک بحث بسیار مهمی است که فقیه باید نسبت به شرایط اطلاع داشته باشد و در این قضیه بحث کم شده است، بحث شده است نه این که نشده است. مرحوم نائینی و تا آن جایی که یادم است مرحوم آقا شیخ محمد حسین غروی ایشان نسبت به شروط ضمیمه بحث‌های خوبی کردند ولی باز به نظر می‌رسد که آن طوری که باید در این قضیه توسعه ندادند و جای صحبت بیشتری را دارد در این جا.

مسأله شرط ضمنی یکی از مسائلی است که در باب معاملات این قضیه مورد بحث قرار گرفته و این حکایت می‌کند که شارع، عرف را هیچ‌گاه فراموش

نکرده است و مبانی عرف را در نظر گرفته و بر اساس مبانی عرفی، احکام را جعل کرده است الا در موارد مستثنی و مخصّص که برای خودش مبنا دارد و موضوع دارد و حکم خاص به خود را دارد. به این مسأله می گویند شرط ضمنی. در شرط ضمنی فضا، باید فضایی باشد که اگر فرض کنید که شخصی وکیل کرد فرد دیگری را برای یک عقد؛ حالا فرض کنید که پسر به عنوان مثال بیست و پنج سال دارد و می گوید برو برای من عقد کن. وکیل هم می گوید: خب این که نگفته سن او چقدر باشد، شکل او چطور باشد، حالا بیایم مادر خودمان را که افتاده و هر روز هم دارد به ما غر می زند، این مادر را بدهیم که به ثوابی برسد و وکیل بگوید که این وکالت مطلقه است.

اصلا بعضی چیزهای عجیب است که آدم می شنود و این شاخ که سهل است، می خواهد چنار در سر او دربیاید، شاخ این قدر است، اصلا چیز عجیبی. بنده خدایی رفته یک پولی گرفته مثلا فرض کنید که یک شخصی از افراد پول گرفته برای این که

فلان کتاب را چاپ کند - از افراد از ناشران سابق
اسمش را نمی‌برم، تهران بود، از خیلی‌ها پول گرفته
و رفته چاپ کند، هم در نجف بوده و هم در تهران،
دو تا شعبه داشتند - و این رفته گرفته که کتابش را
چاپ کند. پول را زودتر می‌گیرند به عنوان بیع
سلف. مثلاً پول گرفته از این، از آن، مرحوم آقا هم
به او داده بودند؛ اگر بگویم چه کتابی، نام او مشخص
می‌شود. که هر کتابی که در می‌آید این‌ها پول را قبلاً
پرداختند. خب نداشته بیچاره، نداشته و پول گرفته
و بعد طرف می‌زند زیر قولش و متعهد نمی‌شود و
ناشر دیگری می‌آید و مشغول این طبع می‌شود.
خیلی زیبا شروع می‌کند هر ماه یک جلد زدن و
درآوردن و دادن.

خب پول‌هایی که گرفتی برو پس بده به ایشان
دیگر، از افراد متعددی چه در ایران و عراق افراد
زیادی همین‌طور این پول‌ها را گرفته و نگه می‌دارد.
سال‌ها از این قضیه می‌گذرد تا این که یک روز ایشان
به فکرش می‌افتد که بیاید این پول‌ها را پس بدهد.
حالا فرض کنید که آن موقع مثلاً یک مبلغی گرفته

این یادم است در آن وقتی که این کتاب‌ها مثلاً چاپ می‌شد پشت او می‌زد، مثلاً سی تومان، بیست و پنج تومان در این حد یعنی کتابی که در این همچنین کیفیتی بود بیست و پنج تومان بود. آن موقع مثلاً از افراد پانصد تومان گرفته بود که این کتاب‌ها را هر چه هست بگیرد. سال‌ها بعد می‌آید که این پول‌ها را پس بدهد به همان پانصد تومانی که آن موقع داشته. شنیدم دو یا سه سال پیش - یعنی از این قضیه حدود پنجاه سال است که می‌گذرد پنجاه سال، چهل و هفت یا هشت سال است که می‌گذرد، چهل و هفت یا هشت سال از این قضیه می‌گذرد - دو یا سه سال پیش آمده که بعضی از این‌ها در دفترش نگاه می‌کرده، یعنی آن شخص به من می‌گفت آمد نگاه کرد دیده‌ام این بنده از آن‌هایی بوده که چهل و هفت سال پیش، شاید اکثر شماها آن موقع در اصلا بآباء و امهات بودید؛ حالا آمده می‌خواهد پول را بده پانصد تومان. گفته بابا الان پانصد تومان یک نان سنگک به ما نمی‌دهند، گران‌تر است هفتصد یا ششصد تومان شده. می‌گفت این نان الان دانه‌ای

بیشتر از پانصد تومان است با این پول نصف سنگک به ما می دهند. گفته نه من سوال کردم - آن وقت حالا خودش هم آخوند است - از مراجع، گفتند همان قدری که گرفتی باید به همان قدر بدهی. این جا است که جا دارد از این وسط یک چنار برود هوا، چنار امامزاده یحیی یا امامزاده صالح تجریش. همان مبلغی که در چهل و هشت سال پیش گرفتی همان مبلغ است؛ چون آن موقع این مبلغ متعیّن بوده است پانصد تومان، حالا هم باید همان را بدهی. انسان اصلا می ماند یعنی اصلا نمی تواند تحلیل کند آخر این چه مغزی باید باشد. و نظائر این، یعنی اصلا چیزهای محیرالعقول که انسان گاهی می شنود و طرف هم سفت روی قضیه ایستاده، نخیر همین است. بله! این احکام و این ها برای این است.

درست است! خیلی ما از این مسائل داریم. یعنی این برای شما الان یک قدری معجب می آید، یک قدری که چه عرض کنم؛ ولی برای خیلی ها نه، عکس مسأله در آن جا است. و این نظرها را یک نظرهای خلاصه امروزی تلقی می کنند، نظرهای

اجتهاد پیشرو، نمی‌دانم پسرو، پیشگام از این تعبیرهایی که مثلاً حالا خروج از مبانی و خروج از اصول بخواهد به حساب بیاید.

و این عجیب است امام صادق علیه‌السلام به شخصی، وقتی که باید او را تیمم می‌دادند و ندادند؛ می‌فرماید که خدا آنها را چه کند و... آخر مگر آنها ندیدند که در کتاب خدا است بایستی که هر شخصی وقتی که مریض هست و یا [مثلاً در سفر] است ... **فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً...** ﴿النساء، ۴۳﴾ ﴿المائدة، ۶﴾ یعنی حضرت در این جا می‌خواهند این مسأله را بگویند که این شرع بر اساس یک فهم عرفی و فهم عقلانی و فهم منطقی - این فهم یعنی ادراک - و یک ادراک منطقی در این جا نازل شده است. هر چیزش روی حساب و کتاب است، هر چیز بر اساس ملاک است. همین‌طوری نمی‌شود که آدم یک چیزی را بشنود و حفظت شیئا و غابت عنک الاشياء.

این مسأله در حقایق بسیطیه وجود دارد. در مورد متبایعین همان‌طوری که عرض کردیم این طور است. ولی همین قضیه را شما در مورد هبه معوضه فرض کنید که در هبه معوضه، عوض و معوض

وجود دارد. ولی وقتی که شخص یک هبه معوض می‌کند؛ قصدش از هبه، فروش نیست، می‌بخشد، نمی‌خواهد بفروشد. زشت است که بخواهد بفروشد و بگوید آقا من این کتاب را، این عبا را به شما بفروشم، این را زشت می‌داند برای خود، قبیح می‌داند، خلاف توقع می‌بیند این مسأله را.

بیشتر در هبه‌های معوضه مسأله به این کیفیت است. در هبه هر کسی می‌خواهد باشد این تفاوتی نمی‌کند، چه رفیق باشد چه غیر رفیق، بنای هبه معوض، اعطاء یک امر است به لحاظ شخص مخاطب نه به لحاظ خود این قیمته الاصلیه در این معوضی که در این جا آمده است. خود مخاطب در این جا مورد نظر است؛ یعنی شخصیت مخاطب در این جا. والا اگر آن شخصیت مخاطب در این جا نبود، در این جا این هبه را انجام نمی‌داد، شاید اگر به خیلی قیمت‌های بیشتر هم پیشنهاد می‌کردند نمی‌فروخت، چون مخاطب در این جا مخاطب خاص است این عمل را انجام می‌دهد. مخاطب هم در قبالش برای این که می‌گوید این لطف و مرحمت

تو را بی پاداش نگذارم، من هم در قبال آن یک
عوضی در این جا می‌دهم؛ این می‌شود هبه معوضه.
لذا هر وقتی که همدیگر را می‌بینند احساس خرید و
فروش نمی‌کنند، احساس بخشش می‌کنند. این هم
تا آخر عمر می‌گوید من این را تا آخر عمر بخشیدم
به آن و آن هم چیزی به من داد. در این جا دیگر
قیمت آن مطرح نیست، ممکن است یک شخصی
یک چیزی را ببخشد هزار تومان قیمت داشته باشد،
آن چیزی که می‌دهد صد تومان قیمت داشته باشد؛
این جا عوض و معوض بر اساس ارزش و قیمت
اصلی معوض سنجیده نمی‌شود، بلکه صرفاً به ازای
یک بخشش تلقی می‌شوند، یک عملی که برای
مخاطب در این جا انجام گرفته.

ببینید در اینجا اصلاً به طور کلی مسأله فرق
می‌کند، در حالی که آثار بیع بر آن مترتب است. فرض
کنید که از لزوم و عدم حق استرداد، تمام اینها بر آن
مترتب است؛ اما آن کیفیت بسیطه خود این مسأله
تفاوت می‌کند، خصوصیت آن تفاوت می‌کند، آن
حکم بخشش دارد و حالتی که برای انسان پیدا

می‌شود آن حالت، حالت بخشش است و آن حالت، حالت بخشش نیست. آن وقت مسائلی بر آن مترتب است. مثلاً فرض کنید که در اخذ بالشُّفَعَه در مورد بیع وقتی که یکی از شرکاء سهم خودش را چیز کند، شرکای دیگر می‌توانند اخذ بالشُّفَعَه کنند بعد از اطلاع؛ ولی در مورد صلح نمی‌توانند این کار را بکنند، در مورد هبه معوضه نمی‌توانند این کار را بکنند، چون از دایره خرید و فروش این مسأله خارج است.

بله! یک مطلب در این جا هست و آن این که - در نظر بگیری چون این در مسائل کتب فقهی نیامده - اگر قصد شریک از انجام این معامله، فرار از اعمال اخذ به شفعه شرکا باشد نه نفس خود انجام معامله به نام صلح یا فرض کنید که به عنوان هبه معوضه؛ این جا معلوم نیست ما بگوییم که این حق اعمال شفعه از شرکاء ساقط می‌شود. این مسأله نیست در جایی، ولکن این را شما در نظر داشته باشید که نمی‌توانیم به این کیفیت بگوییم. در این جا قاعده لا ضرر و لا ضرار حاکم است بر مطلقات و بر عموماتی

که آنها اِعمال شفعه را در فضای بیع تلقی کردند.

تلمیذ: در ارث چطور؟ در ارث پدری می خواهد

.. سهم خود را می آید تحریک می کند که آنها ...

می آید آن جا می خواهد در زمان خودش ببخشد یا

به نحوی تقسیم کند که به یک نفر نرسد، حقی نبرد

این ...

استاد: خب بله! البته در مورد ارث این طور

نیست. اگر می خواهد در زمان حیاتش باید این کار

را بکند، مال خودش است، می خواهد همه اموالش

را به یک نفر بدهد، کسی جلوی او را نگرفته است.

البته کار، کار خلافی است.

تلمیذ: روایت هم داریم رسول خدا لعن کردند.

استاد: بله! بله! ولی از نظر ظاهر مشکلی نیست،

به خاطر همین پولش را بریزد در رودخانه این

مشکلی نیست و خیلی هم اتفاق می افتد اتفاقا! خیلی

هم بد است و کار بد و زشتی است و این ها هم که

معمولا یک همچنین اموری انجام می دهند، خیر

نمی بینند از این چیزها. ولی علی کل حال شخص

مالک مال خودش است و تصرف در ملکیت این از

لوازم ملک است ولهذا می تواند در زمان حیاتش ببخشد.

بله! اگر وصیت کند به نحوی که به یکی برسد و به یکی نرسد این طور صحیح نیست. چون به محض این که شخص از دنیا می رود، وصیت او فقط در ثلث این ممضا است. می تواند وصیت کند که ثلث مالش را به یک فرزند بدهند یا به یک موردی ولی نسبت به دو ثلث بقیه وصیت نافذ نیست.

و همین طور هم این مسائلی که امروزه مطرح است بر این که اگر شخص وصیت کند که بعد از فوت، این اعضا و جوارح او را بدهند یا این که وصیت نکند؛ سوال هم شده. تفاوت آن چیست؟ تفاوتی ندارد، چون شخص بعد از فوت دیگر مالک بر اعضا و بر جوارح خودش نیست؛ در زمان حیاتش هم نیست نه این که در زمان فوت مالک باشد و این وصیت در این جا از این نقطه نظر اصلا نافذ نیست.

چون وصیت نسبت به اموالی است که این اموال را در زمان حیات می توانست در آن تصرف کند. الان که دستش از این اموال کوتاه شده است، آن وصیت

در زمان حیات در این جا نافذ است و باید بر طبق وصیت عمل شود. آیا در زمان حیات این می‌توانست کلیه را به کسی دیگر بدهد؟ نمی‌توانست بدهد. وقتی که نمی‌تواند بدهد؛ همین‌طور پس وصیت هم بخواهد بکند بر این مسأله، در این صورت نافذ نخواهد بود.

بله! می‌تواند وصیت کند بر این که جنازه مرا در فلان جا دفن کنید، این اشکال ندارد. چون این هم برمی‌گردد به همان ریشه، برمی‌گردد به همان حق سکنی. حق سکنی اختیار هر شخصی است، در هر جا می‌خواهد سکنی و توطن بگزیند؛ پس همان حق سکنی را شارع برای او تنفیذ کرده است حتی بعد از فوت، که این مسکن برای جُسمان و جنازه او این هم در اختیار او است در زمان حیات او همان‌طور. اما نسبت به اجزاء بدن همان‌طوری که در زمان حیات این حق تصرف نداشت؛ همین‌طور در زمان ممات هم حق تصرف ندارد، این مسأله این است.

اما این که می‌آیند می‌گویند که بعد از وصیت دیگر آن علقه تمام می‌شود و این حرف‌ها، نه! مسأله

به این کیفیت نیست. چون تا وقتی که بدن هست، این بدن تعلق به آن روح دارد و آن روح حق اعمال تصرف در این بدن را دارد؛ ولذا شارع از این باب، وصیت را نافذ می‌داند. شارع، فردی را که از این دنیا رفته است، او را مرده نمی‌داند؛ اگر مرده بداند، پس دیگر ترتیب اثر هم نباید بدهد، چون او مرده است. وصیت کرده است که در فلان جا دفن کنند، خب بی خود وصیت کرده، وقتی که فوت کرده، دیگر مالک بدنش نیست که بخواهد وصیت کند.

این که شارع می‌گوید باید به این وصیت عمل بشود؛ به خاطر این است که روح او زنده است و حیات دارد، منتهی منتقل شده است از یک مکان به مکان دیگر. نفس و ذات مکلف، الان حیّ است، حیّ است فی عالم المثال و البرزخ و تصرفات و این ارتباطات آن هم است. فلذا اگر یک نحوه می‌شد که بین این عالم و بین آن عالم ارتباط برقرار می‌شد، دیگر نیاز به وصیت نبود. این که شارع وصیت را در این جا جعل کرده است به خاطر این است که این ارتباط نیست؛ اگر این ارتباط بود، همه مردم کاملاً

در ارتباطشان بودند. شب خواب می دیدند در عالم خواب پدرشان را، مادرشان را، فردی که متوفی است از دنیا رفته است، می گفت که فلان مال من را در فلان جا مصرف کنید. فرض کنید که بدن من را در فلان نقطه دفن کنید، از این اموال من در فلان موارد صرف کنید. همه افراد این مسأله در اختیار ایشان بود همان طوری که خواب در اختیار همه است، اتصال با مثال و برزخ هم در اختیار همه اگر بود دیگر در این صورت نیاز به وصیت نداریم. خود شخص که از دنیا می رود و بعد هم هر کسی که بخواهد با او ارتباط برقرار می کند؛ آقا فرض کن فلان زمین را در آن جا چکار کنیم؟ می گوید فلان زمین را به چند قسمت تقسیم کن، یکی یکی بین افراد تقسیم کنید. وصیت می خواهد چکار کند! یعنی همان کاری را که در زمان حیات انجام می دهد، همان کار استمرار دارد؛ دیگر وصیت برای چه؟ این برای همین است.

ریشه این مسأله وصیت، احترام شارع است به متوفی که شارع، متوفی را حیّ می داند و زنده می داند

و ذی شعور و الإختیار و الإراده می داند؛ ولی چون نقص از طرف ما است، ما نمی توانیم اطلاع پیدا کنیم، ما نمی توانیم دسترسی داشته باشیم، شارع در این جا آمده و وصیت را نافذ می داند در زمان حیات؛ آن هم باید از روی اختیار باشد و از روی صحت و سلامتی باشد. لذا می گوید در مرضی که منجر به فوت می شود، در آن مرض وصیت نافذ نیست. یعنی اگر یک مرضی باشد که فرض کنید که آدم مریض است و دیگر حال و هوایش می آید؛ می آیند می نشینند پای آدم، کاغذ می آورند، امضا می گیرند از آدم، مریض است نمی فهمد امضا می کند، خیلی از این امضاها گرفتند، امضا گرفتند و اصلا طرف نفهمیده چی را امضا کرده؛ لذا شارع می گوید نه این فایده ندارد، باید در حال افاقه باشد، در حال صحت و در حال افاقه و شعور باشد تا این که نافذ باشد آن وصیت.

تلمیذ: پس در مرضی که عقل را زایل کند، نافذ

نیست؟

استاد: بله! نه این که عقل را به طور کلی زایل

کند. مرضی که منجر شود به فوت، منظور این است

که شخص خودش قادر بر تشخیص نباشد، یعنی شخص مریض معمولاً دوايش هم که یکی دیگر به او می‌دهد؛ نه این که شخصی که مثال می‌زنم مثلاً یک بیماری دارد، ناراحتی معده دارد، این را در بیمارستان بردند معده او درد می‌کند، این طوری نیست، چیزیش نیست، مسأله‌ای ندارد؛ غیر از کسی است که سگته کرده است و نصف بدن او فلج است؛ یا این که فرض کنید که مثلاً در کما رفته است، دائماً می‌آید و دوباره می‌رود، یا شعورش و این‌ها را از دست داده است، اینها نه؛ یا این که بیماری آلزایمر گرفته و یادش می‌رود.

آن مرضی که مرض غالب شود بر او - یَغْلِبُ عَلَیْهِ داریم در بعضی روایات - غلبه کند مرض بر او؛ یعنی آن توان و شعور و ادراکش را آن طوری که باید و شاید بگیرد در حال مرض. به این جهت هم شارع گفته است که چون در حال مرض، قطع علائق انسان از این دنیا کم می‌شود، علائق کم می‌شود، و جنبه رحمت و عطوفت در او زیاد می‌شود؛ زود می‌شود که این شخص را در دست آورد و جیش را خالی

کرد. بابا این گناه دارد، نگاه کن! ببین خیلی برای تو زحمت کشیده، خدا را خوش نمی آید، نمی دانم از این حرف‌ها؛ او هم می گوید خب باشد این مال او - حالا آدم کذایی است - این آدم - یعنی آدمی که در حال مرض است - این تعلق او کم است، این تعلق او نسبت به مسائل کم است و چون ناراحتی و این‌ها دارد، آن طوری که باید و شاید نمی تواند مسائل و قضایا را ارزیابی کند.

بله! این خیلی مسأله مهمی است که انسان وقتی که می خواهد یک کاری را نسبت به دیگران بکند، باید خودش را به جای آن‌ها بگذارد و ببیند که آیا این را انجام می دهد یا نه. آن وقت معلوم می شود که کارش چقدر مورد امضا است و چقدر نیست. در مورد مرض، انسان خواهی نخواهی - مخصوصا اگر به او بگویند که آقا تا یک ماه دیگر می میری، سرطان گرفتی - دیگر از الان قطع علاقه در او شده است، حال و فکر هم دارد، شعور هم دارد، عقلش هم کار می کند، همه درست است.

اما این که شارع می گوید که آن مرض منتهی

باشد، این بیشتر به خاطر این جهت است که یغلب داریم، در جنبه غلبه این بیشتر من خیال می‌کنم باشد، یعنی این علت که در حال مرض تعلق انسان نسبت به آن جوانب کم می‌شود و وقتی که کم شد، نمی‌تواند درست آن جوانب را، حواشی را ارزیابی کند، نمی‌تواند جایگاه خود افراد را واقعا ارزیابی کند، تعلق او کم است؛ اگر یکی با او صحبت کند [مال را می‌بخشد]. ولی اگر خوب باشد می‌گوید نه و برای چه این کار باشد. وقتی که مرض است ما که داریم می‌میریم یا به او بدهیم یا به آن، ما که در این دنیا نیستیم که استفاده کنیم. لذا آن افرادی که تا حالا سرشان کلاه رفته و کلاه گذاشتند، افرادی نبودند که عقلشان را از دست دادند در مرض؛ افرادی بودند که همین مسأله را داشتند. یعنی زودتر توانستند اختیار دیگران را برای خود کسب کنند و به این جهت است که شارع آن وصیت را در آن جا ممضی نمی‌داند.

این مسأله که امروز خواستم خدمت رفقا عرض کنم که در مسأله حقایق معاملات و عبادات بسیطیه و صحبت بسیطیه بودن آنها است، این قضیه به خود

آن چیز کار دارد نه به نیت طرف. نیت طرف که به آن کار ندارد، طرف یا نیت درست انجام می‌دهد یا خلاف انجام می‌دهد، خود این حقایق احکام در آن عالم بالا - در عالم ملاکات - به عنوان یک حقایق بسیطه است که هر کدام از آنها با دیگری متفاوت است و هر کدام از آنها دارای خصوصیت خاص به خودش است.

از جمله احرام، احرام هم داخل در همین مسأله قرار می‌گیرد. و لذا اگر فرض کنید که در روایاتی داریم که این احرام نسبت به تروک احرام، این است که از آن چه را که خداوند آن را حرام کرده است این اجتناب کند یا مثلاً لبیک گفتن. مثلاً سوال می‌کند ابی‌بصیر از امام صادق علیه‌السلام: إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تُحْرِمَ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ فَاصْنَعْ كَمَا صَنَعْتَ حِينَ أَرَدْتَ أَنْ تُحْرِمَ، - در مورد عمره انجام دادی در ترویه هم همین را انجام بدهد. - بعد حضرت می‌فرماید: ثُمَّ تُلَبِّي مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَا لَبَّيْتَ حِينَ أُحْرِمْتَ. خب این احرام در این جا، نه این است که خود تلبیه است؛ احرام یک امر دیگری است که آن همان است که عرض کردیم، یعنی ورود در یک فضایی که آن فضا، اقتضای آن ظرفیت و مظروفیت خاص را

می کند.

مثلا در این جا داریم که روایت صدوق است از سلیمان بن جعفر قال: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ التَّلْبِيهِ وَ عِلَّتِهَا. فَقَالَ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا أَحْرَمُوا نَادَاهُمْ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ، - این فاء دارد و فاء، غلط است - فَقَالَ: يَا عِبَادِي وَ إِمَائِي! لَأَحْرَمَنَّكُمْ عَلَى النَّارِ كَمَا أَحْرَمْتُمْ لِي. فَقَوْلُهُمْ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، إِيَابَهُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى نِدَائِهِ لَهُمْ.^۱ خب این فرض کنید که این احرامی که او می بندد، این احرام این همان ورود در یک فضایی است که به واسطه او، نار هم حرام می شود؛ نه این که یک لباس باشد یا این که ترکیبی از و لبس و تلبیه و این نیت بر تروک و نیت بر انجام این ها باشد.

مثلا در این جا داریم که روایت شیخ مفید است در مُقْنَعَهُ، می فرماید که قال علیه السلام: إِذَا أَحْرَمْتَ مِنْ مَسْجِدِ الشَّجَرَةِ فَلَا تُلَبُّ حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَى الْبَيْدَاءِ.^۲ یعنی در این جا تلبیه با احرام اصلا فرق می کند، این مسأله دو تا است. تلبیه آن را می آید تثبیت می کند؛ اما خود احرام نه، آن تفاوت می کند.

^۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۹۷.

^۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۷۵.

یا مثلاً فرض کنید که در این جا داریم عبدالله بن جعفر روایت می کند از بزنی، قال: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ أَصْنَعُ إِذَا أَرَدْتُ الْإِحْرَامَ؟ قَالَ: اعْقِدِ الْإِحْرَامَ فِي دُبْرِ الْفَرِيضَةِ حَتَّى إِذَا اسْتَوَتْ بِكَ الْبَيْدَاءُ فَلَبَّ. قُلْتُ: أَرَأَيْتَ إِذَا كُنْتُ مُحْرِمًا مِنْ طَرِيقِ الْعِرَاقِ؟ قَالَ: لَبَّ إِذَا اسْتَوَى بِكَ بَعِيرُكَ. این احرام را خب مستحب است که بعد از یک نماز واجب انجام شود؛ اگر نماز واجب نیست، مستحب است که انسان دو رکعت نماز بخواند [و بعد مُحْرَم شود]. حضرت می فرماید: عقدِ احرام را این گونه ببند. خب عقد احرام را چه طور باید بست؟ چکار باید کرد این عقد احرام را؟ حضرت که نمی فرمایند در این جا چه بگو. می فرماید: احرامت را بعد از صلاه فریضه انجام بده؛ یعنی همان نیت بر چه، بر این فعل عبادی خاص. حتی إذا استوت بك البیداء؛ باید بیای جلو، گفتیم در آن جا مستحب است که انسان یک مقداری از مسجد شجره رد شود بعد لبیک بگوید. از خود مسجد شجره هم اشکال ندارد، چون رسول خدا از هر دو جا شنیده شده که فرمودند.

تلمیذ:؟

استاد: بله! البته خب همین جا هم داریم دیگر،

این احرام بر چه باشد مثلاً. این جا ببینید حضرت می فرماید که إَعْقِدِ الْاِحْرَامَ؛ عقد احرام را در دَبَرِ فَرِيضَةٍ بایستی که ببندی یعنی این که محرم شوی. آن وقت حضرت به او نمی فرمایند که چکار کن، چه نیتی را انجام بده، چه چیزهایی در این نیت تو باشد. خودت احرام را می بندی، یعنی من خدایا وارد در عمره شدم، من با این نیتی که کردم خودم را وارد در این عمل عبادی عمره یا عمل عبادی حج کردم، در این فضا خودم را وارد کردم. این می شود چه؟ این می شود عقد احرام. درحالتی که لبیک که از ارکان تثبیت خود احرام است حضرت در اینجا ندارد. حتی إِذَا اسْتَوَيْتَ بِكَ الْبَيْدَاءَ؛ باید بیای جلو بیایی جلو وقتی که زمین صاف شد، آن صحرا دیگر - چون سرازیری است - وقتی که در آن جا صاف شد، یعنی یک کیلومتری یا بیشتر آمدی، آن جا تازه [می گویی] فَلَبَّ. امام رضا می فرمایند که این جا بایستی که تلبیه بگویی. قُلْتُ: أَرَأَيْتَ إِذَا كُنْتُ مُحْرِمًا مِنْ طَرِيقِ الْعِرَاقِ؟ قَالَ: لَبَّ إِذَا اسْتَوَيْتَ بِكَ بَعِيرُكَ، یعنی باز هم حضرت نمی فرمایند که همان موقعی که سوار شتر شدی همان موقع تلبیه بگو. نه! وقتی که یک مقداری راه آمدی و این شتر دیگر آرام

شد و شروع کرد به حرکت. استوی بک یعنی کم کم دیگر، اول از حرکتی که می آید؛ خب پستی دارد، بلندی دارد، وقتی که این بعیر آرام گرفت، یعنی دیگر یک راه مستوی را این بعیر شروع کرد به رفتن، مثلاً یک ربعی، نیم ساعتی از حرکت ما گذشته بود که سیر دیگر شد سیری که مشخص است به این نحو است؛ این موقع تلبیه است. پس ما نداریم که در موقع احرام تلبیه بگوییم؛ اصلاً احرام چیز دیگر است، تلبیه چیز دیگر است. این‌ها همه جدا هستند درحالی که تلبیه واجب است و حتماً باید باشد.

یا این که فرض کنید که عن عبدالله بن حسن عن اخیه عن جده علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر که حضرت فرمودند: سألتُه عن الإحرام.

علی بن جعفر برادر موسی بن جعفر نه این علی بن جعفری که در این جا - [قم] - هست. ایشان هم مرد بزرگواری است و بسیار جلیل‌القدر است. و این را هم بدانید که یک روز از مرحوم آقا شنیدم، با هم آمدیم به زیارت حضرت علی بن جعفر و مرحوم آقای انصاری در همین قبرستان - [علی بن جعفر واقع در قم] -. ایشان هر وقت می‌خواستند بروند قبر

مرحوم آقای انصاری، اول می‌رفتند قبر علی بن جعفر آن جا زیارت می‌کردند و بعد می‌رفتند قبر آقای انصاری. وقتی که داشتیم می‌آمدیم وسط راه گفتیم که خوش به حال حضرت علی بن جعفر که در کنار مقبره - آن موقع مقبره بود، هنوز خراب نکرده بودند - آقای انصاری هستند. ایشان فرمودند: خوشا به حال آقای انصاری که در جوار حضرت علی بن جعفر مدفون است.

خب این یکی از حکایت جلالت قدر حضرت علی بن جعفر دارد که بسیار مرد بزرگی بود و در آن سفری هم که مشرف شده بودند مرحوم حداد به ایران و قم به زیارت قبرستان [علی بن جعفر] که آمدند از حضرت علی بن جعفر خیلی تجلیل کردند ایشان بعد از آن زیارت. این علی بن جعفری که در این جا داریم یکی این است و یکی هم به خاطر جنبه انتساب ایشان به رسول الله که این دو مسأله در این جا باعث این کیفیت اختلاف تعبیر است. آن علی بن جعفر، علی بن جعفری است که در هشت فرسخی مدینه دفن است. آن برادر موسی بن جعفر

بوده است و بسیار بسیار جلیل القدر بوده آن هم،
 فرزند بلافصل امام صادق علیه السلام بوده و از رواه
 احادیث است. ولی ایشان نه! ایشان چند یا چهار تا
 یا سه تا نسبت به ایشان ظاهرا با چیز است فرق دارد
 می رسد. ولی آن علی بن جعفر در مدینه دفن نشده
 حتی، ایشان در جایی به نام سریاء در خارج از مدینه،
 هشت فرسخی در آن جا دفن است. آن جا جایی بوده
 سریا که اهل بیت در آن جا ظاهرا مثل این که زمین
 داشتند، زراعتی و کشاورزی و این چیزها داشتند،
 چه ائمه و چه غیرائمه زراعت می کردند. این در آن
 جا مدفون است و الان در قبرستان سریاء حضرت
 علی بن جعفر در آن جا است. روایاتی را که نقل
 می کنیم تمامی این ها، آن علی بن جعفر است، ایشان
 نیستند؛ روایتی از این علی بن جعفر در دست
 نیست.

[وَعَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ
 عَنْ أَخِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: [سَأَلْتُهُ
 عَنِ الْإِحْرَامِ عِنْدَ الشَّجَرَةِ، هَلْ يَجِلُّ لِمَنْ أَحْرَمَ عِنْدَهَا
 أَنْ لَا يُلَبِّيَ حَتَّى يَعْلُوَ الْبَيْدَاءَ؟ - یعنی دیگر تصریح
 است که کسی که احرام می بندد تلبیه نگوید.

حضرت می‌فرمایند که - قَالَ: لَا يُلْبَى حَتَّى يَأْتِيَ
الْبِدَاءَ عِنْدَ أَوَّلِ مِيلٍ، فَأَمَّا عِنْدَ الشَّجَرَةِ فَلَا يَجُوزُ
التَّلْبِيَةَ. این که اصلاً حضرت این را به یک نحوی
بیان کردند که چیز. البته خب نسبت به خود چیز ما
می‌آییم و این را عرض می‌کنیم فعلاً نه، حالا راجع
به این که محل تلبیه کجاست، ان شاء الله در روزهای
آینده. ولی در این جا شما می‌بینید که اصلاً بین
احرام و بین تلبیه حضرت تفرقه انداختند؛ احرام یک
چیز دیگر است، تلبیه چیز دیگر است. احرام را باید
ببندی و لکن تلبیه را باید به تأخیر بیاندازی تا این که
به بیداء - یعنی وادی وسیع - رسیدی، بایستی که
تلبیه را باید در آن جا بگویی.

پس در این جا ما استفاده می‌کنیم که چنان چه
بعضی از اعظام فرموده‌اند، بعضی از بزرگان از فقها
که در تقاریر خودشان فرمودند که تلبیه جزء از احرام
است و إحرام، أمرٌ مرکبٌ من النیه فی التروک و
الواجبات و لوازم الإحرام و همین طور در تلبیه؛ و
حالا بعضی‌ها لبس آن ثوبین را هم داخل قرار دادند
و بعضی‌ها نه، قرار ندادند، اینها وجهی ندارد و احرام
همان طوری که عرض کردم یک امر بسیط عبادی
خاص است مثل صلاه و مثل چیز، همان طوری که

آن واجبات خود عمره و حج همه آنها امور بسیطه هستند که هر کدام با یکدیگر در مفهوم و در آن حقیقت و تأثیر آن حقیقت در نفس، اینها با همدیگر اختلاف دارند.

تلمیذ: اعضای بدن که بعد از فوت حکم ...

استاد: بله! در صورتی که غیر مسلمان نباشد و فوت هم قطعی باشد، نه از این فوت‌هایی که می‌گویند مغز و فلان و این چیزها؛ این طور نباشد، بله.

تلمیذ:؟

استاد: نه! وارث حقی ندارد.

تلمیذ: پولی چیزی در عوضش ...

استاد: پولی که می‌گیرد خودش ...

تلمیذ: در پیوند اگر بعد از چیز شود فایده ندارد،

می‌گویند مرگ مغزی ... منتهی خب این قطعی

است، جان یک نفر نجات پیدا می‌کند، مرگ مغزی

این طور نیست این چطوری می‌شود که ..

استاد: ببیند بین مرگ مغزی و بین حیات فرقی

نیست الا این که در آن جا مغز کار نمی‌کند و این کار

نکردن آن نه به عنوان این است که کار نکند اصلاً؛ کار غیر عادی که اکشن به آن می‌گویند انجام نمی‌دهد، ولی کار خودش را انجام می‌دهد. الان همین قلبی که دارد می‌زند، تا از طرف مغز فرکانس نیاد به قلب و آن تیک‌های عصبی را تحریک نکند قلب نمی‌زند. این که می‌گویند کار نمی‌کند غلط است، کسی که در کما می‌رود مغزش کار نمی‌کند ولی قبلش از کجا دارد می‌زند، از کجا دارد نفس می‌کشد؟ این عصب سوم گردن، عصب شش که این مخصوص برای تنفس غیراختیاری است؛ از کجا این دارد به آن فرض کنید که به آن مورش می‌آید؟ برای این شما وقتی که در خواب هستید آیا با اختیار نفس می‌کشید؟ خب چطور این در بیداری با اختیار است ولی در خواب بی اختیار است؟ خب خدا این طور قرار داده است وقتی که در بیداری است اختیار نفس را خدا می‌اندازد روی عصب اختیاریه، آن که با اختیار این چیزهای مغز و فرکانس‌ها و مورش‌های مغز بخواهد می‌رسد به آن، در موقع خواب آن حالت جنبه اختیاری مغز از کار می‌افتد و می‌افتد روی

سیستم غیراختیاری؛ پس مغز دارد کار می کند.

این قلبی که الان در هر دقیقه دارد می زند، هر یک دانه یک دانه آن طپش ها از مغز دارد می گیرد، خودش نمی زند. یعنی از عصب مغز آن فرکانس می آید در نقاط تحریک پذیری الکتریکی؛ چون قلب هم یک نقاط الکتریکی دارد، در قلب برق است و این برق باعث تحریک نقطه عصبی می شود. وقتی که نقاط عصبی قلب تحریک شود که به آن ماهیچه های قبض و بسط قلب مربوط است آن را شروع می کند به باز و بسته کردن، این دم و بازدمی که هست به خاطر همان است. هر مقداری که آن تیک های عصبی از مغز زیاد باشد، قلب بیشتر می زند؛ هر مقدار که کم باشد، قلب آهسته آهسته می زند، قلب دست خودش نیست.

بله! مرگ مغزی واقعی و فوت آن جا است که اگر آن دستگاه که پمپ می کند آن را خاموش کنند، قلب هم می ایستد این فوت است. ولی تا وقتی که قلب دارد می زند منتهی آن دستگاه کمک می کند ولی این قلب دارد می زند، یعنی آن دستگاه تقویت می کند؛ -

مثل این که اکسیژن برسانند به شش و ریه و این دستگاه آن را تقویت می کند - تا وقتی آن دستگاه تقویت می کند این نمرده است.

البته نظر بنده این نیست که دستگاه را بگذارند باشد برای ابد، نه خیر! باید مداوای مریض در حد متعارف باشد. یعنی الان حد متعارف این است که این مریض را که بخواهند ملاحظه کنند و نگه دارند؛ دو روز یا سه روز است، بقیه را به زور نگه می دارند و این حرف ها. این به زور نگه داشتن نیست، شرعا واجب نیست، بلکه باید گذاشت که بمیرد. چون دیگر خود بدن رو به اضمحلال است، رو به تحلیل است، نه این که حالا بگذاریم تا پنجاه سال دیگر همین طور خب می زند دیگر، تا پنجاه سال دیگر قلب می زند و مواد رقیق کننده فرض کنید که آن هم می زند به این خون و مثل هیپارین و این هم می گردد و مغز هم کار کرد نکرد، بالاخره الان خون در بدن می گردد و بدن هم گرم است. بخاری هم کنارش بگذاری گرم می شود، این گرما، گرمای حیات نیست. اگر به این نحو باشد این فوت فوت است و

الا اگر نه؛ این دارد کار می کند، دستگاه هم هست و تقویت می کند، به او ویتامین می رساند، سرم به او می دهد که این تغذیه سلولی از کار نیفتد. اگر از کار بیفتد از آن طرف مشکل پیدا می کند؛ مغز چهار دقیقه به او تغذیه نرسد - یعنی اکسیژن نرسد - از کار می افتد، یعنی سلول های او می میرد.

در این جا مثلا فرض کنید که به قول اینها -

[اطباء] - می گویند مانیتور فلت - [صفحه نمایش

اتاق بیمار، خط ممتد و صاف را نشان می دهد که

نشان دهنده مرگ بیمار است] - می شود، این بخاطر

این است که آن امور غیر ارادی را انجام نمی دهد مغز

و الا اگر انجام بدهد، قلب هم باید کار کند؛ لکن نه

قلب کار می کند، نه اعضای دیگر کار می کند، هیچ

عضوی کار نمی کند مثل جهاز هاضمه. بله! ممکن

است آن تیک های عصبی نسبت به روده آن هم از

کار بیفتد، این هست. آخر چیزی که از این فعالیت

مغز باقی می ماند؛ فقط ارتباطش با قلب است. آن

آخرین چیز، که همان تیک های عصبی که از زیر

منخرجه می رسد به قلب که الان می زند، آن تا وقتی که

هست؛ این زنده است. این معلوم است که این روح به این بدن تعلق دارد، وقتی تعلق دارد ولو این که فردا می‌میرد هنوز زنده است. شما آدم زنده را برمی‌داری سرش را ببری، قلبش را بدهی به این؟! خب این هم همان است دیگر؛ حالا جان یکی در خطر است خب باشد. روزی هزار هزار دارند می‌کشند، هیچ در خطر هم نیست؛ بمب می‌ریزند روی سر مردم، مسأله نیست؛ با گلوله همه را می‌کشند، مسأله‌ای نیست. بله! دنیا را دارید می‌بینید که چه خبر است، تمام این ادعاهای مدافع بشر بر علیه امپریالیسم و نمی‌دانم این فلان و این‌ها همه باد هوا بود، همه این‌ها باد هوا است، این عبرت برای ما است، ما باید حواسمان را جمع کنیم در این دنیا، که همه اینها باد هوا است. طرف ایستاده در یکی از همین کشورهای عربی [لیبی] دیوانه وحشی بیابانی [قذافی] قیافه او مثل این بیابانی‌ها بود، آدم از قیافه او وحشت می‌کند. می‌گوید: این قدر می‌زنم و می‌کشم که تا وقتی که فلان. چرا؟ چرا این قدر می‌زنی می‌کشی؟! چرا، چون من باید باشم. این همان کسی بود که قبلا

می گفتند که بله! این بر علیه فلان است، این بر علیه
غرب است، این فلان است. بابا این از قیافه او هزار
تا شرارت می بارد، فلان می کند، چکار می کند، کسی
گوش نمی کرد، حالا هم همین است، حالا هم
همین طور است.

تلمیذ:

استاد: نیازی به یهودی و غیر یهودی نداریم.
شمر مگر مسلمان نبود، پدرش حالا هر چه بود، عمر
سعد مگر مسلمان نبود؟! خیر سرشان مسلمان
بودند. سنان مگر مسلمان نبود؟! حرمله مگر مسلمان
نبود؟! نماز هم می خواند. برای خراب کردن یکی
نیاز به شجره نامه و این ها نداریم. صاف صاف، حالا
می گوید این یهودی زاده است، آن ارمنی زاده است،
آن گبر زاده است و...

شما چه عملی را در کربلا دیدید که از دست
شیعیان خودتان ندیدید؟ چه عملی را؟ بگوئید.
شاید چیزهایی که نبوده و انجام هم دادند از دست
همین شیعیان، شیعه که دارد می گوید من برای امام
حسین سینه می زنم. یعنی وقتی که قرار باشد جهالت

به جای منطق بیاید بنشیند و نفهمی به جای شعور
قرار بگیرد؛ نه امام زمان سرش می‌شود، نه خدا و
پیغمبر سرش می‌شود، هیچی هیچی هیچی سرش
نمی‌شود. شرارت آمده به جای رحمت قرار گرفته
دیگر، هر چه، همه چیز توجیه می‌شود. اصلاً آدم
شاخ درمی‌آورد. بابا تو راجع به این بدبخت تا دیروز
این را می‌گفتی! اِیُّها! دایماً می‌گفتیم بابا اگر می‌خواهی
تعریف کنی تا یک حدی، آخر نه دیگر به عرش
برسانید که اگر قرار شد فواره چو بالا رفت سرنگون
شود، رو داشته باشید به مردم نگاه کنید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ